

شاعری قائم مقام فراهانی

قائم مقام از خاندان سادات هزاوه فراهان بوده که پیش از او و بعد از او هم افرادی از این خانواده در شعر زبان فارسی صاحب عنوان و اثر بوده‌اند. میرزا محمد حسین وفانیاش، میرزا معصوم محیط برادرش، میرزا علی اکبر جان، صاحب جان جهان، نیرشاه و مرحوم ادیب‌الممالک امیری که مشهورترین نویسنده و شاعر آغاز مشروطیت ایران بوده، هر یک بجای خود در شعر و ادب فارسی مقامی داشته‌اند. قرینه می‌نماید که پنج نسل پیش از میرزا بزرگ هم در این سلسله نسب، به کارهای نویسندگی دیوانی در دولت صفویه و افشاریه و زندیه مشغول بوده‌اند و بعید نیست افراد دیگری پیش از وفات هم از فضیلت شاعری برخوردار بوده‌اند و بعدها آثاری در این زمینه از آنان بدست آید.

نویسندگان معروف دیوانی عصر زندیه و قاجاریه غالباً از شعر و شاعری نصیبی برده و در روزگار قائم مقام چند تن از این طبقه جمع میان شعر و نثر کرده بودند و آثاری از آنان به یادگار مانده است. میرزا رضی بنده، میرزا عبدالوهاب نشاط، میرزا تقی ملول یا صاحب علی آبادی، عبدالرزاق مفتون دنبلی از مشاهیر این طبقه محسوب می‌گردند. قائم مقام در این میانه گویا از ابتدا چندان توجهی به استفاده از این موهبت طبیعی نداشته و در صورتیکه دارای آثاری از سخن منظوم به روزگار، توقف طهران و همکاری با میرزا شفیع صدر بوده، به ضبط و حفظ آنها نمی‌پرداخته است، زیرا جزء اعظم شعری که از او امروز در دست ماست مربوط به بعد از دوران تعهد قائم مقام مقامی بوده است و آنچه از شعر عربی و فارسی او مربوط به پیش از این زمان باشد از حیث شیوائی و دلچسبی به پایه نثر او نمی‌رسد. شاید این تفاوت وضع و مقامی که در شعر و شاعری او دیده می‌شود از این جنبه روحی و خصیصه فکری او ناشی شده باشد که هر وقت او به هرکاری می‌پرداخت همه استعداد وجودی خود را به حسن انجام آن اختصاص می‌داد - چنانکه بعد از تجزیه ایالات ماوراء ارس و تقلیل عواید دیوانی تبریز برای تنظیم کار مالیات آذربایجان بی‌آنکه سابقه عمل قابل توجهی در کار استیفا داشته باشد توانست «قانون عملی» برای این کار موافق تشخیص خود تدوین کند که بعدها دستورالعمل کار مستوفیان آذربایجان شده بود. یا در آن زمان که عضو رابط میان شاه و میرزا شفیع صدر بود چنان در امر ضبط و ثبت و صدور اوامر شاهی دقیق و مسلط شده بود که قدرت حافظه او را در صدور فرامین و نقل و حفظ آنها ضرب‌المثل می‌شمردند.

متأسفانه از دوران صوفیگری او که قاعده بایستی پیش از الحاق وی بدستگاه صدر آغاز شده و به قبل از انتقال او به تبریز در ۱۲۲۶ برای تعهد وزارت عباس میرزا پایان یافته باشد، اثر منظوم و منظوری از این بابت در دست نداریم و بعید نیست بعد از آنکه فتحعلی شاه او را وادار به توبه کناره جوئی از صوفیان کرد و در پی آن به اندک فاصله‌ای زیر نظر مستقیم پدر متشرعش در تبریز قرار گرفت، یادگارهای نظم و نثر دوران تصوف جوانی را که دست ارادت به گوهر عیشاه همدانی سپرده

بود از میان برده باشد.

به هر صورت از او هزار و چند صد بیت شعری که فعلاً به نام او در دست داریم بیش از سه چهارم مربوط به روزگار بعد از مرگ پدر و حصول اختلاف با عباس میرزا و عزل او از وزارت عباس میرزا می‌شود. حتی قصیده‌ای که در آغاز امر اختلاف و شکایت از تجاوز مأمورین محلی به بستگان و اموال خویش در فراهان سروده و در ضمن از اختلاف صوفی و قشری اشاره‌ای دارد و می‌گوید:

تا با سر زلفین تو داریم سروکار
از صوفی و قشری چه نشان است و چه نام است
با کشمکش کافر و مؤمن چه رجوع است
بعد از ایات بلندی ناگهان از دل بستگی دیرین خود
دل کز بر من گم شد و پیدا نشود باز
گیرم که زبان آیدم از گفتن این راز
پیداتر از این گر بتوان گفتم، بگویم
گسر در سر سودای تو باز سروجان را
دل‌باخته‌ای را که به هر عضو، زبانی است
من مست تهیدستم و هر کس که چنین است
با وجود این وارستگی دوباره وقتی بیاد جان و
خود صاحب شغل و عمل شمر و سنان است
بس شمر و سنان است که باسیف و سنان است
کز فتنه این فرقه کوفی به فغان است
نه خورد و نه خواب است و نه آب است و نه نان است
خواهند کنون آنچه ندانند گمان است
این جمله ز صدق دل و تصدیق لسان است
گنجی است که صد الف در آن گنج نمان است
یک الف نوشتند و نه مهلت، نه امان است
او بسی سپه و مخمصم سپهدار کلان است
منظورش یوسف سپهدار کرجی بانی سلطان آباد و حاکم عراق بوده است که فراهان در جزو قلمرو او بوده.

گر گفتن این حرف به شه راز نمان بود
ای وای بر احوال فقیری که در این ملک
این مدعیان و بدخواهان در نتیجه فساد که در کار زندگانی مادی و دیوانی قائم مقام کردند، شاه را در طهران و ولیعهد را در تبریز نسبت به او بر سر بیمه‌ری آوردند و در نتیجه او را مدت سه چهار سال دور از مقام و مکت و عزت خانوادگی سرگردان نگاهداشتند، اما در مقابل نه تنها عقده درونی او را که درون حجاب جاه و مقام و مال دنیا نهفته و بسته بود گشودند و طبع شعر او را از بند کار دیوانی آزاد ساختند، بلکه او را در مقام شکوه و ناله و نقد و حمله و تعریض و تعرض به مخالفان در مرحله تازه‌ای از شعر فارسی درآوردند.

شعر سیاسی در زبان فارسی قدیم فصلی از باب شعر حکمت و اخلاق محسوب می‌شد و اگر در آثار شعرای متقدم و متأخر احیاناً شعری دیده می‌شد که در آن تعریضی به صاحب نفوذی بود و از

مقوله هجوم محسوب نمی‌شد، جنبه موعظه و نصیحت در آن بر سیاست و مصلحت اندیشی غلبه داشت. مثلاً یکی از شعرای اصفهان که عارف تخلص داشته در موقع محاصره محمود افغان جزو محصورین بوده و شاید در دوران محاصره هم از میان رفته باشد، در غزلهایی که حتی به دستور محمد قلی خان اعتمادالدوله راجع به برخی از حوادث دوران محاصره گفته و به خط خود نوشته، جرأت انتقال از وضع پریشان دوران را نداشته و به ابهام و کنایه برگردان می‌کرده است.

شاعر دیگری به نام سید احمد سند اصفهانی در همان دوران محاصره می‌زیسته و حوادث دوران محاصره را به قالب شعر ریخته و جزئی از آن به خط او باقی مانده، ولی همچون شاعر دیگر معاصر خود ندیم نام از حد توصیف وضع نتوانسته تجاوز بکند و جز آه و نفرین ارمغانی از این سیر و سلوک همراه نیاورده است.

این قائم مقام بوده که در اثنای وقوع حوادث دوره دوم جنگ روس و ایران بواسطه فراغت مجالی که از تصدی امور و آمیخته به آزدگی خاطر داشته توانسته پای شعر سیاسی را به ادبیات زبان فارسی دری بگشاید و موضوع سخن سیاسی را از بند حکمت و پند و اندرز جدا سازد و بدان چهره مستقلی بدهد.

در آغاز کار که مقدمات رنجش و برکناری او در تبریز و فراهان از طرف عناصر مختلف فراهم می‌آمد، موضوع از نابسامانی وضع مالی عباس میرزا آغاز می‌شود، چه عایدات محدود آذربایجان کفاف احتیاجات ولیعهد او را نمی‌داد و فتحعلیشاه هم سرکشی را محکم کرده و کمکی که در حیات میرزا بزرگ به دستگاه پسر می‌رسانید، تقلیل داده، بلکه قطع کرده بود. در نتیجه صندوق دار و مستوفی خاصه شاهزاده مجال مشوب کردن ذهن ولیعهد را نسبت به وزیر یافته و فساد کرده بودند.

قائم مقام در دفاع از خود قصیده‌ها و قطعه‌هایی دارد. از جمله این قطعه که در دیوان چاپ شاهزاده مطلع و چند بیت دیگر آن حذف شده، ولی در برخی نسخه‌های خطی باقی است. او نایب‌السلطنه را مخاطب قرار داده و گناه بی‌سروسامانی را به گردن اسراف کاری او می‌گذارد و می‌گوید:

چنان ز جود تو آباد شد جهان که اگر خرابه‌ای بود اندر جهان خزانه تست
چرا تو یکسجا مال جهان به باد دهی؟ مگر نه مستی از خاک آستانه تست؟
اگر چه گنج ترا شرکان به من گویند: خراب گشته ز تدبیر جاهلانه تست
ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج خود از خصایص این گوهر یگانه تست
غباری از بن قصرت ربوده چرخ چرا ز بسیخ دیوار اندود بام خانه تست
وقتی کار به عزل او انجامید لب تیغ انتقاد را تیز کرده و حیدرعلی برادرزاده حاجی ابراهیم کلانتر را که صندوقدار ولیعهد بود، در ضمن چند شعر هدف تعرض قرار داده و گفته است:

عزلت بنده و مشغولی این قوم به کار یادگاری است که میراث ز اجداد بود
بعد خطاب به نایب‌السلطنه می‌کند و تذکر می‌دهد:
مر ترا خسونی سی ساله بود آنکه مرا یک دو سال است که گویند ز حساد بود
آنکه شد کشت و شهبش کشت شهان را باید حذر از تخم بد هرکه از او زاد بود
راه این سیل بگردان که به معموره ملک رخنه‌ای فاحش، اگر باز ناستاد بود
من خود این خار در این باغ نشاندم کامروز خرمن عمر مرا شعله وقاد بود

در همان ابتدای سوء احوال، محمد میرزا پسر ولیعهد که در ناحیه قلمرو و عراق از طرف پدر متعهد سرپرستی و رسیدگی شده بود به تبریز باز آمد. قائم مقام که درباره وضع فراهان از همه آزرده خاطر شده و عنان صبر و حزم را از دست اختیار داده بود، می‌گوید:

به شهر تبریز شهزاده از عراق آمد کلاه وموزه و دستار بنده را هم نیز مرا که حرمت دیرین به باد دادم باز آنگاه محمد میرزا را مورد خطاب قرار می دهد و می گوید:

کمال عجز من اندر نظر میار ولی تفقدی به سزا بر قبیله ای که بود حقوق خدمت جد و پدر بجد و پدر ترا که گفت که بدنام زن سرشتی را وز آن سبب همه املاک بنده را یکجا بسیار ملک حلال من آن ستمگر را و گسر نیاری باری مگسو ثنایی را

ثنائی تخلصی بود که میرزا ابوالقاسم بعد از ترک تخلص مجنون اختیار کرده بود، چنانکه ملاحظه می فرمائید قائم مقام در این شعر مراعات جانب حزم را منظور نیاورده، با لحنی درشت از محمد میرزا مؤاخذه می کند و از او می پرسد ترا که گفت که بدنام آنچنانی را به حکومت عراق و فراهان ملک من نصب کنی؟ و بخاطر نمی گذرانده که ممکن است روزگار سرنوشت جان و مال او را روزگاری در اختیار این شاهزاده کینه توز قرار می دهند. با پیشرفت زمان و افزایش موجبات تکدر خاطر قائم مقام بر تعداد قطعه ها و قصیده های گله آمیز و شورانگیز او می افزاید:

با سقوط او از مقام و منصب، عمال آذربایجان هم وزیر خود را در مورد املاک او زیر فشار قرار دادند و او را که همواره در نظم و اثر دلبستگی خاصی به آن سرزمین داشت آزرده خاطر ساختند چنانکه این شعر می تواند گوشه ای از آزرده گی و رنجش او را نشان بدهد:

دلی دیوانه دارم و اندران دردی نهمان دارم مرا تبریز تبخیز است و لب از شکوه لبریزست چرا از ضابطان ارونق صد طعن و دق بینم زیمهران مهرانرود دل خون گشت و جان فرسود برات نوح شیران زان به من شد در همه ایران در میان اشعار شکوه آمیز قائم مقام این قصیده که معروف است بر وزن و قافیه شعری از جمالی کازرونی سروده شهرتی فراوان یافته است:

ای بسخت بد ای مصاحب جانم ای بی تو نگشته شاد یک روزم ای خرمن صبر از تو بر بادم تا جائی که عباس میرزا را مورد گله قرار می دهد و می گوید:

ای شاه جهان نه حد من باشد لیکن به خدا نمانده با این حال صدگریه نهفته در گلو دارم گر رای تو بود اینکه من یک چند بایست به من نهفته فرمائی نه اینکه به گام دشمنان سازی من کیستم آخر ای خدا کارند

کاینگونه سخن به بزم تورانم امکان سکوت و جای کتمانم در ظاهر اگرچه شاد و خندانم زان تربت آستان جدا مانم زان روز که بود عزم تهرانم رسوای فرنگ و روم و ایرانم طومار خطابه شاه کیهانم

مپسند به من که ناکسی رقااص
 از قول تو گوید و نه قول تست
 حاشا نکنم که کرده‌ای سی سال
 اما نه چنانکه که قطره‌ای زان بحر
 بل بین و فاش و آشکار آسانک
 من نیز به سفره کیست کو گوید:
 یا آنکه به صدر ثروت و سامان
 هم خوردم و هم خوراندم از جودت
 دادم بسه خلایق و نسپریدم
 زینان که چو گرگ خون من نوشند
 پاداش من است اگر در این گلشن
 تا من باشم که خار گلخن را
 من هرچه کنم گنه بود لیکن
 امروز ز هرچه کرده‌ام تا حال
 افسوس که پیر گشتم و هم باز
 نه سالک راه و رسم تزویرم
 نه فن فساد و کینه می‌ورزم
 نه مانع برگ عیش درویشم
 ز آن است که هر زمان بلای تو
 از بس که زجان خویش دلتنگم
 وز بس که ز هم‌رهان جفا دیدم
 نه در غم خانمان تبریزم
 ای شاه جهان بیا ترحم کن
 بعد از چهل و هفت سال عمر آخر
 خدام کمین که پیش از این بودند
 امروز بین که چون هجوم آرند
 بستان و سرای من طمع دارند
 از اهل وطن خراب شدیکجا
 بل گرسنه در عراق محصورند
 مگذار چنین بدست نامردان

تشنیع کند به بزم شاهانم
 سوگند به ذات پاک یزدانم
 سیراب ز بحر جود و احسانم
 در حلق چکد به راز و پنهانم
 بارد به سرا بر فصل نیسانم
 با همت تو کم از سلیمانم
 کمتر ز صدور آل سامانم
 آنقدر که از شماره وامانم
 کاعدای من اند یا که اعوانم
 آن کیست که نیست گر به خوانم
 برپای همی خلد مغیلانم
 در گلشن خاص شاه نشانم
 از رأفت تست چشم غفرانم
 وز هر چه نکرده‌ام پشیمانم
 در کار جهان چو طفل نادانم
 نه عالم افترا و بهتانم
 نه درس ریا و سمعه می‌خوانم
 نه قساطر رزق جیش سلطانم
 آید به سر از جفای دورانم
 شد پوست به تن مثال زندانم
 از سایه خویشان هراسانم
 نه در پی کار و بار طهرانم
 بر من که ز سرگذشت طوفانم
 روی از تو کدام سو بگردانم؟
 جاروب کشان کاخ و ایوانم
 بر آب و زمین و بساغ و بستانم
 در بان سرای و بوستانانم
 هر جا که عمارتی به او طانم
 بالفعل همه رجال و نسوانم
 آخر نه، مگر ز شاه مردانم

این قصیده را که طولانی‌ترین و معروفترین گفته‌های قائم مقام می‌باشد در بحبوحهٔ اوضاع ناگواری که بر او تحمیل شده بود یعنی ۱۲۴۰ سروده و در ضمن آن به تضمین آن چند بیت از شعر جمالی کازرونی پرداخته که در حقیقت گوئی سلسله جناب همت طبع والای او در ایجاد و انشاد این سخن شیوا و محکم بوده است:

رفتند بسرادران و خویشانم
 می‌گفتم من که پیر کنعانم
 نسنهاد جوی خوشی در انبانم
 مادر که به لب نهاد پستانم

من واپس کاروان و پیش از من
 گر در غم صد چو ماه کنعان بود
 آن کس که بدین جهان فرستادم
 گوئی همه شیر درد و غم دادم

و قصیده را هم به آخرین بیتی که خود از جمالا نقل کرده خاتمه می‌دهد:

یا رب توبه فضل خویشتن یاری
زین ورطه هولناک برهانم

ثنائی در ضمن سخن به تضمین اشاره نمی‌کند، ولی در رساله شکوائیه عربی بدانها استشهاد می‌کند و از جمالا نام می‌برد، شاید موجب شهرت این چند بیت و گوینده‌اش همین تضمین و استشهاد قائم مقام باشد، زیرا مآخذی مقدم بر فارس‌نامه فسنائی برای آن ندیده‌ام. شاید قائم مقام در استشهاد به این چند بیت همان طریقه‌ای را که در اسناد سخنان دیگر خود به اشخاص دیگر داشته عمل کرده باشد و شاعری از گازران را منبع روایت شعر آورده باشد. شاعری که در حقیقت جز خود ثنائی حجازی کسی دیگر نبوده است. آنگاه گازران که یکی از مزارع ملکی او در عراق بوده بعداً بصورت کازرون درآمد و جمالای موهوم یا معلوم گازرانی در فارسنامه جمالای کازرونی شده باشد. یادآوری این مطلب برای شناختن شعر قائم مقام کمال ضرورت را دارد که او هم مانند صاحب بن عباد سخن خویش را بر زبان دیگران می‌نهاد و بی‌هدف، ولی با غرض صاحب تفاوت داشت. صاحب می‌خواست که با اظهار تمجید و تحسین مجلسی خود نظر حاشیه‌نشینان را به شعر جلب کند و پیش از شناسائی گوینده حقیقی آنان را در آفرین گوئی پیرو خود سازد، تا پس از آشنا شدن با نام گوینده‌اش این سابقه تحسین و تمجید برای شعرا و ذخیره‌ای باشد، اما قائم مقام می‌خواست حتی الامکان گوینده حقیقی را در پشت نامی که می‌برد از آسیب و آزار رنج‌دیدگان پنهان در امان نگاهدارد و افرادی همچون ذره تفرشی و برادرش شهدی راحتی برای مؤاخذه و سیاست تا پای چوب و فلک و توسری هم ببرد و آنگاه از زبان آنان شعر دیگری در تقاضای عفو و معذرت از گفته نخست ایشان به نظم درمی‌آورد.

در دیوان خطی که از قائم مقام در دست داریم و محتویات آن غالباً روایت از نسخه‌های کوتاه‌ترست از روی فهرستی که برای آن تهیه کرده‌ایم سه شعر آن با ذکر عنوان ثنائی یا ثنائی حجازی و ثنائیه معنون است و چهار شعر دیگر زیر نام میرزا ذره تفرشی و دو شعر در پی نام میرزا محمد بروجردی و یک شعر به اسم میرزا عبداللطیف اصفهانی و یک شعر زیر عنوان شهدی و یک قصیده زیر نام عبدالرزاق بیگ و دوازده قطعه و قصیده دیگر زیر عنوان رزاقیات به همان عبدالرزاق منسوب است. چند قطعه رباعی بعنوان رازیات اتفاقیه که گویا در طهران سروده باشد و چند رباعی را به عنوان مطایبات فتحعلی کنجوری یاد می‌کند.

در پایان آن دیوان جلایرنامه را خیلی کوتاه‌تر از نسخه چاپی به پایان می‌آورد. در سراسر این دیوان که به خط نستعلیق محمد شفیع قزاقی در ۱۲۹۶ نوشته شده اسمی از قائم مقام دیده نمی‌شود، تنها در چند مورد ثنائی حجازی و در سایر موارد شهرت اشعار می‌تواند گوینده اصلی آنها معرفی کند.

آری غرض قائم مقام از نسبت دادن این گفته‌ها ب دیگران برکنار ماندن از تعرض بوده است. حقیقه اگر این شعر را به عبدالرزاق نسبت نمی‌داد که در آن تعریض به نایب‌السلطنه آغاز می‌کند و او را به غفلت از انجام وظیفه هم‌نشینی با رمضان ندیم و پیشخدمت نکوهش می‌کند.

امروز که با شاه جهان ماه جهان است
روز رمضان نیست که ماه رمضان است
و بعد از تغزلی تعریض گونه می‌گوید:

من بنده عیان گویمت این راز اگرچه
کین جنگ و جدالی که تو درخاطر داری
وین خیل و سپاهی که ترا باشد امروز
امسال سه سال است که این خیل وحشم را
امروز ترا دیدن سان لازم و واجب

چندی است که رازت ز من بنده پنهان است
کاری است که بس عمده و دشوار و گران است
با طایفه روس کجا تاب و توان است
نه جیره و نه جامه و نه مشق و نه سان است
نه حسن فرامرز و جمال رمضان است

بدیهی است نتیجه آن مواخذه سیاست تازه‌ای می‌بود.

در صورتیکه این شعر را به میرزا ذره نسبت نمی‌داد که آصف‌الدوله را وصف می‌کند:

رودربی جان‌باش که جان سخت عزیزاست	بگریز به هنگام که هنگام گریزست
بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است	جانست نه آنست که آسانش توان داد
روست که دنبال تو برداشته ایزست	از رود ارس بگذر و بشتاب که اینک
از رود زکم آمده تا دیزچ و دیزست	آن آهوی رم‌کرده که در بکشب و یکرور
بل تازه عروس است وپی جمع جهیزست	نه دشمن‌روس است و نه درجنگ جهادست

معلوم نبود که تکلیف او با شاه و نایب‌السلطنه که آصف‌الدوله را برای صدارت کشور و فرماندهی سپاه برگزیده بودند چه می‌شد؟

قائم مقام در یکی از نامه‌های خصوصی خود به فاضل خان یا دیگری وقتی می‌خواهد این دو بیت را از قصیده:

گر در دو جهان کام دل و راحت جانست	من وصل تو جویم که به از هر دو جهان است
شازده نقل کند، می‌گوید «خدا بیامرزد آقای عبدالرزاق بیگ را که در شرح احوال این طایفه (یعنی انگلیسیها) (طایفه منظور مکیل است) عجب درستی نوشت،	
درکش من اسلامی اگر هست به عالم	در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است
گر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو	

در این کار تردیدی نمی‌توان کرد مرحوم عبدالرزاق موهومی یا معلومی را مسئول معرفی می‌کند تا خود آسوده بماند - یکی از رزاقیات دیوان این قصیده است که برخی از ابیات آن امروز ورد زبانهاست:

آن از ایسن قوم بی‌حمیت بی‌دین	خلق ری و اهل خمسه مردم قزوین
عاجز و مسکین هرچه دشمن و بدخواه	دشمن و بدخواه هرچه عاجز و مسکین
دشمن از ایشان به عیش و شادی و عشرت	دوست از ایشان به آه و ناله و نفرین

در این شعر دیگر جای سازشی با آصف‌الدوله و شاهزادگان حاکم قزوین و خمسه و سایر فراریان جنگ باروسیه که پیش از معلوم شدن نتیجه فتح یا هزیمت در معرکه عنان عزیمت را بدست فرار سپرده بودند باقی نگذارده است. در اینصورت عنوان رزاقیه در آغاز امر می‌توانسته بطور موقت فراغت خاطری به بار آورد، ولی حاصل این خرده‌گیری‌ها و سخنگوئیها و بدزبانیها در مورد کسانی که مانند دانه‌های تسبیح به ریسمان سلطنت قاجاریه پیوسته بودند - عاقبت صدها خان و شاهزاده و میرزا و مستوفی و سرکرده را بر ضد گوینده این اشعار برانگیخت و همینکه افاق اوضاع را از وجود مزاحمی برای محمد شاه خالی کرد، موجبات هلاکت او را بطور دسته‌جمعی فراهم آوردند. شاید این نکته که میرزاتقی خان دست پرورده خاندان قائم مقام در روز قدرت صدارت خود توانست یا نخواست رفع مزاحمت از خاندان او حتی چندین سال بعد از مرگ قائم مقام هم بکند، نمودار شدت بغض و عناد قاجاریه نسبت به قائم مقام محسوب شود، ناچاراً به زمانی موکول شد که میرزا آقاخان نوری واسطه رفع مزاحمت گردد.

بهارشمس

آب زنید راه را همین که نگارمی‌رسد	مژده دهید باغ را بوی بهارمی‌رسد
راه دهید یار را، آن مه ده چهار را	کز رخ نوربخش او نور نثار می‌رسد
باغ سلام می‌کند، سرو قیام می‌کند	سبزه پیاده می‌رود، غنچه سوار می‌رسد